

درین اثنا پالیکار هر کلن سراز گریبان عصیان بر آورده بجنک جنارت
 نمود و بهادران فوج ظفر موج حسب الحکم اقدس از هر طرف اشهب
 جلالت برانگیخته و خون بسیاری از ان کوتاه اندیشان بخاک ریختند
 هر کار پالیکار مذکور خود جوشن جهالت در بر کرده چون پروانه بمقابل
 آتش سوزان رسید و بحالت نزع بال و پری جنبانیده وجود
 خاکي خود را خاکستر گردانید بعد کشته شدنش رز مجویان لشکر
 فیروزی اثر اموالش بقید ضبط آورده و پسر هفت ساله اش را بدام
 اسیری کشیده در حضور اقدس رسانیده مورد تحسین و انعام گردیدند
 نواب و الابران طفلملک نظر ترحم میندول داشته بشرف
 اسلام شرف ساخت و بختاب ایاز خان ممتاز فرموده
 سر افتخارش برافراخت و از انتظام ملک مقبوضه پالیکار
 مقبول فراغت یافته بعزم محاصره قلعه کلبیکوت لوای همت
 بلند نمود حاکم آن حصار مینو سواد چون بوادید احوال پراختلال
 راجگان اطراف نقد حواس در باضت و طاقت جنگ
 و ستیز در خود ساقط دید و کلامی کاروان روانه حضور کرده و از سال نقد
 و اشبای نفیسه را شفیع جان بخشی خود برانگیخته بعد عنایت شدن
 عهد نامه سعادت اندوز ملازمت گردیده در زمره دولتمندان
 هر کار دولت مدار منسلک گردید و از مطیع گردیدن او چون
 است مسکین نوازی و افتاده برداری نواب مستطاب

معلاً القاب چون در غرر آویزه گوش اخلاص نبوش سکنه
 آن دیار گردید خیل خیل از اقوام مایله و نائر فاشیه اطاعت
 بردوش گرفته میر سیدند و از ذایقه نعمت الوان خوان احسان
 نواب صاحب اقبال خلیل نوال شیرین کام بیگر دیدند چون
 از مصفا شدن آن نایبه هیچگونه غبار تردد بر آئینه خاطر خورشید
 منظر نماید تا کنجی بند رهنی سپهر هیونان جهانگر و فرموده و مبالغ
 بیقیاس بحیثم تصرف آورده سست ملک ملیبار عنان
 تاب شد حاکم آن مقام دریای فوج ظفر موج را مستلاطم دیده از
 انهدام قصر دولت خود اندیشیده تدبیری نیکواندیشید و بار سال
 بیست و هشت زنجیر فیل و هفتاد لک روپیه نقد سدی
 بر روی ملک خود کشید نواب مظفر لوایش ازین روادار
 تاخت و تاراج ملکش نشد بعضی نائران را که بنواحی کوننبا تور
 در شعاب جبال پنهان بوده سری چون شرمی برمی آوردند
 بآب شمشیر اطفای نوایر آن مفاسد نموده سردار خان را که فدوی
 عقیده تکبیش شجاعست اندیش بود بصوبه داری آن ملک وسیع
 ممتاز فرموده و فوجی قوی برای انتظام آن دیار متعین نموده تمامی
 آن ملک رشک گلزار را در عرصه دو سال بی خس و خار
 ساخته برای استیصال مقاهیر تعلقه مدکل عنان شهبیز جهان
 پایا معطوف فرموده؛

لشکر کشیدند ترمک را و نانا خال مادهورا و پیشوا
 و چشم زخم رسیدند بلشکر نواب ظفر لوار و باز درستی یافتند
 آن شکست بعنایت خالق داور و معاودت نمودند
 ترمک نانا به پونه پریشان حال و مضطر؛

چون در سنین ماضیه مادهورا و پیشوا دو بار بالشکر بسیار
 و خزاین و توپ خانه بی شمار برای انتزاع ممالک محروسه
 نواب بهادر دیار بالا گهاٹ رسید و با وصف که و کاوش
 لایحه و لایحه مساعی او راه بجائی نبرد زیر بار اخراجات بی نهایت
 شده چون صد از کوه برگشت بعد رسیدن پونه چون
 کباب بادیده گریان و سینہ بریان بر آتش غضب
 می غلطید و آخر مرض خفقان گرفتار گردیده بلکه عدم نقاره کوچ
 نواخت نار این راد برادرش مسند آرای سرداری پونه
 گردیده بر سنت برادر خود کار بند شده خود از پونه حرکت
 نکرد مگر ترک راد را که خال او بل خال رخساره دولتش بود بایک لک
 و بیست هزار سوار نینزه گذار و شصت هزار پیاده و
 یکصد ضرب توپ قلعه شکن بتخیر ملک میسور و
 تمامی دیار بالا گهاٹ روانه ساخت ترک راد بعد طی
 مراحل چون وارد سرزمین بالا گهاٹ گردید مرار راد حاکم

گفتی و پالیکاران چیتل و رگ و رن گیری و مرکسی و نیگت
 گیری و دیگر چند کس واقعه طلبان را که در انتها از فرصت بودند
 با خود رفیق ساخت و همچنین حاکم شانور هم بدستور ستم
 خود جریده شرائط عهد و پیمان بر طاق نیان گذاشته با فوج
 خود شریک حال ترک را در گردید و رسانیدن رس
 بر ذمه خود گرفتند پس ترک را و خاطر از اذوقه لشکر جمع ساخته
 چند قلعه متعلقه پاتن که آلات عرب و اذوقه چندان در آن نبود
 سخر ساخته و عمال خود را برای انتظام مواضع تعیین کرده بطرف
 دار الاماره رو آورد و سواد آن شهر حبسته بنیاد را که رشک
 گلزار بود بشناست قدم شوم خویش آشیانه بوم ساخت
 و هر زمینی که بی سپر شکرش شده چه جای گیاه سبز که پرده گاه
 خشک هم بر خانه های فی بست رعایا باقی نماند و چون لشکر
 نواب بهادر از دار الاماره بفاصله بعید و ایره داشت و در نواحی
 آن شهر فیض بهر عساکری که سنگ راه او شود حاضر نبود
 افواج مرهته چون سباع خوتخوار رعایا را که چون رمد بی شبان
 یله بود از هم دریدند و کانی را که برای حفاظت جان و مال
 و ناموس خود دست سلاح بردند نه تیغ کشیدند چون این
 اخبار وحشت افزا سمع اقدس نواب بهادر رسید مع
 تمامی لشکر و سامان پیکار عازم سریر نگین شده و از جمیع سامان

قلعه داری خاطر مبارک مطمئن ساخته از راه چنی پتن بدامن کوه
 ماکری درگ آمده اقامت و در زید دور ضمیر الهام تخمیر اراده
 فرموده که چون فوج مرهته بمحاصره دارالحکومت پردازد از
 طرف پشت لشکرش راه دخول پیدا کرده گردن مدعی باید
 شکست هرکاره های مرهته چون خبر ورود در ایات عالیات
 نواب فلک جناب ترکم را در رسانیدند و تدبیر
 نواب صدر دل بر خاطر ادهم پیرایه انکشاف یافت مع
 لشکر و توپخانه عازم آنطرف گردید پس نواب روشن
 ضمیر از رو آوردن ترکم را بدینسو خبردار شده وقت
 شب بر فوج هراول غنیم دست بردی نمایان بظهور رسانیده
 بر کوه میلکوته علم برافراخت صباح آن ترکم را ادهم بالشکر
 قاهره جلوریزر سیده بمحاصره کوه پرداخت نواب در یادول
 چشمک زنی برق توپ و تفنگ دشمن معاینه فرموده
 چون رعد خروشان وسیل دمان از بالای کوه بدوید و یارش
 نگرگ گوله فوج برگگی را بکمال بی برگگی بریشان ساخت
 و بهمین سوال هر روز از صبح تا شام تور بهجا گرم و همان آتش
 جنگ در کاسه امید رزم آزمایان طرفین ریخته می شد نواب
 عالیجناب عرصه بیست روز مانند کوه پابرجا داشته در خونریزی
 اعدا دقیقه نامرعی نگذاشت ترکم را چون دید که از جمله

لشکر یانش عقده کار نمیکشاید و سیل خون از تن ابلن گرفتگان
 فوج او هر روز روان میگردد دست از جنگ باز کشیده کوه را
 در میان گرفته است بر ضیق محاصره گذاشت و قطع کردن راه
 رسد بلشکر اسلام منظور داشت آخر کار نواب کوه و قار چون
 ملاحظه فرمود که رسد از هیچ جانب نمیرسد خوشه پر دین که بنظر
 می آید بر آسمان است و قطره آبی بر دانه چون آبر و عزیز
 در بختن آن بر خاطر اگرا ن تشریف بردن بدار الاماره صلاح
 وقت دیده توپخانه را از عقب کوه بعد قطع اشجار انبوه
 فرود آورده روانه فرمود و خود مع سواران و پیادگان بار از
 دامن کوه پای شجاعت بر آورده بشکوه تمام گام سنج جاده
 تنها گردید چون راه عقب کوه نهایت ناهموار و از آب
 برنده سیلابها تمام زمین شاخ شاخ گرزیده و مغاک های بسیار
 پیدا شده بود گذار توپخانه سخت مشکل بل متعذر افتاد همین
 که هزار شقت و دو سه فرسنگ راه طی شد شب پایان
 رسید و روز روشن بد میدیز کداران غنیم چون خبر سردار
 رسانیدند ادنی الفور فوجی قوی زور به انتزاع توپخانه گسیل کرد
 و خود هم سوار گردیده بد آن طرف تاخت درین عرصه نواب
 عالیقدر در چنینکه متصل گری کوره از دار الاماره بفاصله سه
 چهار فرسنگ ره نوردی فرموده زبانی هر کاره بعرض رسید

که ترک را در کسمند ر دار خود را بر آتشخانه زده در صد
 آنت که آب روی مردان پیدا خاکساری دهد نواب
 شبردل از گله آهوان هر اسی نکرده معه تمامی کار خانات
 که زیر سایه لوای آسمان سای بود فوراً چون تیر بازگشتی
 برگشت و افواج عدوراکه چون ابر غلیظ پیرامون آن کره
 آتش دخان نخوت بانند کرده بودند بهر صرسم باد پایان
 پریشان ساخت و میسره و میمنه و قلب شکر را بتوزک
 تمام آراسته و اتواب را پیش کرده شیلک کنان
 بسمت دارالحکومت جاوه پیما گردید رزم جویان فوج
 غنیم هر چند چون خیل زاغان از جوانب هجوم می آوردند
 و فریاد میکشیدند مگر شاهین آهنین چنگال گوله و باز بلند پرواز
 و تیرباران مجاهدان ظفرکیش بر سر دیده می رسیدند چون سواری
 خاص بر موتی تالاب رسید و بنظر آمد که گروهی از مقامیر
 هشت ضرب توپ بر بند تالاب بالا برده بانسداد گذار
 شکر فیروزی پیکر سعی میکنند فی الفور حکم بر حمله بردن بنغاز
 پیوست و مجاهدان جان نثار حمله رستمانه کرده آنهمه توپها را
 معه گوله و باروت بتصرف در آوردند نواب کامیاب
 قرین خوشحالی گشته بهادری را که در گرفتن اتواب دشمن
 مساعی جمیله بکار برده بودند بانعام لایقه زیاده ترستعد جانفشانی

ساخت بعد چند ساعت چون تمامی توپخانه و سواران و
 پیادگان و اهلی بنگاه جمع شدند خود بدولت باکل حاضر اشتغال
 ورزید و لشکریان هم به نهار شکنی اشتغال ورزیدند
 بعد انقراض از اکل و شرب هواخوانان دولت ابد مدت
 معروض داشتند که چون لشکریان از چند روز مصاعب و
 متاعب سجد کشیده اند صلاح دولت چنان می نماید که امروز
 بهمین مقام خیام اقبال قایم کرده شود و چون صبحدم آفتاب
 عالمتاب سر از دریاچه مشرق بر آورده ظلمت شب را
 بانوار روز مبدل سازد بهیمنت و فرخی داخل دارالاماره شوند
 لیکن از اینجا که هر دولتی را از کاتی واجب است و هر فرحتی را
 ملالتی در پی نظر برین معنی که از اینجا تا دارالاماره اندک راه باقیست
 سرعت توان شتافت و یکبارگی بعد لشکریان
 لذت آرام توان گرفت معروضه هواخوانان مقبول خاطر
 مقدس نگشت و بر اشهب زرین لجام سوار شده جاده پیماسد
 و لشکریان را چون رفاقت و اطاعت ضرور افتاد بکمال
 بدلی و سستی که تعب بسیار کشیده بودند همه براه افتادند
 درین اثنا افواج مرهته که از مور و ملخ افزون بود باز جسارت
 ورزیده چند ضرب اتواب گران سنگ پیش روداشته
 بر لشکر جلالت اثر گوله اندازی آغاز کردند قضا را گوله از

انوائپ غنیم بر قطار اشتران محموله بان های سرکار عالی رسید
 و آتش در بانها افتاد و از جست و خیز اشتران آن آتش
 از یکی بدیگری سرایت کرده تمامی بانها را برافروخت و آن
 آتش سوزان هزاران هزار سوار و پیاده و مردم بنگاه را بسوخت
 علاوه این مصیبت چند بان پریده در باروت که بر عرابه تابار بود
 در گرفت و از پریدن باروت و شرر هول محشر و هنگامه روز عشر
 بر عرصه زمین هویداشد از بال افشانی بان بسیاری از مردان
 کاری چون طاران اولی آنچه بر هوا پریدند و خیل خیل نبرد
 آزمايان از طوفان آتش باروت مانند دود برسمار سبند
 در آن هنگامه که از شدت آتش آن صحرا از میدان محشر گرمتر
 بود سواران غنیم فرصت وقت مغتنم شمرده چون هوا
 با آتش در آمیختند و خون هزاران هزار مردم کار گزار و اهمل بنگاه
 بجاک عدم ریختند لالامیان داماد جناب شهباز صاحب که رستم
 را کمین زال عرصه نبرد خود میدانست در آن حالت پرطالت
 حتی المقدر در کشتن اعدا قاصر نشده در آن غریزهای کاری شربت
 شهادت چشید و فوج غنیم خیره شده میر علی رضا خان
 و علی زمان خان و دیگر چند کس از اعیان را در طلقه کمند اسیری
 کشید و یاسین خان که فدوی جان تار و پرو بازوی اوفی الجماه
 با پرو بازوی نواب نامدار مشابیهت داشت چند کس

را از ان جماعه ضاله مجروح و بیدروح ساخته داد جوان مروی داد
 و خود بزخم شمشیر با گلگونه شجاعت بر رو کشیده در میدان
 افتاد چون گذار سواران غنیم که نواب جویان بودند بر سر
 و قش افتاد و استفسار نام کردند آن مصلحت اندیش
 و فاکیش پرده از روی راز برداشته گفت که نواب
 بهادر منم سواران دشمن که به تختس آن نعمت غیر
 مترقب دندان طمع تیز کرده بودند فی الفور یاسین خان را به نواب
 بهادر غلط کرده از رزمگاه برداشته پیش ترک را و فرستادند
 و بر اموال نواب بهادر که اندوخته شهر و سنین بود
 دست یغما کشادند نواب و الاجناب چون ملاحظه فرمود که
 تیری که از شست قضا جسته امکان عود ندارد از ان
 آشوب گاه دوری ضروری پنداشته چون آفتاب یک تیر
 بر سر کوه چرکولی برآمد درین اثنا غازیخان سرخیل پنداره های
 سرکار بحضور حاضر شده بعجز و منت استدعی مراجعت
 به سمت دارالاماره گردید اگر چه هنوز عزم نواب صاحب
 چنان بود که اگر درین وقت هم جمعی از سپاه چون انگلستان
 دست فراهم آیند شستی برکاه غنیم توان زد لیکن چون لشکر بان را
 کار از دست و دست از کار رفته بود ظهور این معنی صورت
 نه بست ناچار آن عزم را موقوف بر وقت دیگر داشته

از کوه فرود آمده خانه زمین را در شکب مطلع خاور فرمود و با چهارده
سوار که هرکاب سعادت شدند شبیدیز را نیز رانده متصل
قلعه سریرنگپتن ورود خود از زانی فرموده بمیرا اسماعیل خان
قلعه دار خبر مقدم فیض توأم رسانید و چون در آن هنگامه محشر
آشوب که از دود باروت و بان و چپقلش افواج جهان
تیره و تاری بود و صورت کسی محسوس نمیشد مردمک دیده
بختیاری و نور مردمک اقبالمندی و نهرت شعاری شاهزاده
جهان و جهانیان پیر تدبیر طالع جوان طیپو سلطان از نظر انور
دور افتاده بود بنابراین خاطر دریا مقاطر بشوق دیدن آن تابنده گوهر
زرگس دار چشم بر شارع انتظار دو چار داشته داخل قلعه
نگرید و در مشهد مقدس قادر علی دلی که بر ساحل نهر کادیری
واقع است آرمید از آنجا که بخت بلند آن سکندر جاه را
همیشه خضر اقبال را بهیروی میکند قریب نماز عمر شاهزاده
و الاتبار که بمقتضای خرد خداداد خود را بلباس یغماگران شکر
غنیم برآراسته بود باد و سه سوار پاشنه کوب در رسید
و چشم پدر بزرگوار عالیقدر را بنور جمال خود روشن گردانید
پس نواب نامدار با فرزند جگر پیوند سوار تو سن اقبال شده
داخل قلعه مبارک گردید و در خزاین و اساخته هر که از شکر بیان
پیاده میر رسید او را یک مشت زرشخ انعام می بخشید

و آنکه با اسب و سلاح فایز ملازمت میشم باد و خلقی با پنج
 مشت زرد سرخ مرحمت میساخت و پایه عزتش می افزاقت
 اکابر شهر بادای تهنیت سلامت ذات با برکات حاضر
 گشته رسم مبارکباد بجا آوردند و مستحقان و محتاجان دامن
 دامن زرت صدق فرق فرقدان سای بردند نواب هلال رکاب
 سران لشکر را به کلمات تسلی افزاقتی نمود و مضمون
 این ایات بزبان گوهر بار گوش گذار حاشیه نشینان بساط
 فیض مناظ فرمود :

نظم

سعادت مساعد بخت من است	فلک چتر و آفاق تخت من است
عنان نایم موجب عار نیست	که بی جزر و مد بحر ز غار نیست
زمر مراگر شعله لرزد چه باک	نماید بدم دادی و شهر خاک
اگر خضم البر ز باشد به تن	بمن داده حق گرز گردن شکن
اگر نیزه بالا به کین آورم	مه از آسمان بر زمین آورم
اگر سوخت باروت و بان و شتر	از ان جنس دارم بسی قلعه پر
چو باشد بعالم خدا مهربان	ندارم غم از سوخت باروت و بان
مرا بخت دولت چو مستحکم است	دو شاخ اریفتند چه جای غم است
امیران من نیکخواه من اند	هوا دار فرکلاه من اند

خزانین بمن داده حق ییشمار
 چو یکدل شناییم در روز جنگ
 چنان رخنه بندیم بر بدنگال
 چو شمشیر مابرق ریزان شود
 چو بود مراد در خزان کبی
 فراهم کنم شکر تازه زور
 یفروزم آتش ز بیغ و سنان
 بجیدر چه غم گر عدو ترک است
 نباشد اگر خیمه ام نیست تنگ
 و گر فرش نبود از آن تنگ نیست
 ندارم غم از خانه خوب و زشت
 بجور بهشتی مرا نیست کار
 اگر تن نیار استم نیست غم
 روان شکری را چو همچون کنم
 پلارگ بر افواج اعدا کشم
 ناید اگر دشمنم خیبری
 سرد پای دشمن ببند آورم
 زخم گر بقوت گران گرز را
 چو جولان کنم اسب در روز جنگ
 پاشم بفرق بلان وقت کار
 شود دشمن مادودل بید رنگ
 که ترک چو کرک شود پایمال
 به پونه چو دونان گریزان شود
 فراهم بزر میشود آدمی
 که از جان اعدا بر آرد شور
 که ترک چو کرک بسوزد در آن
 منم شمع سوزان داد کرک است
 بود خیمه ام آسمان روز جنگ
 بردان بسیط زمین تنگ نیست
 بود مرد را خانه زمین بهشت
 عروس نظر بایدم در کنار
 بود زینت مرد تیغ و علم
 زهر موج او سیلی از خون کنم
 سر نیزه را بر تریا کشم
 نمایم باد جمله جیدری
 بخرخ او رود در کند آورم
 کمر بشکند کوه البرز را
 شود کار بر ابلق چرخ تنگ

چو جنگ جهان گرد راهی کنم
 فلک هم تا بد شتاب مرا
 سه و مهریند چو جنگ مرا
 ثباتم چو خاک و روانم چو آب
 یلانم که دشمن کشیده ببند
 ز اموال رفته بگردم دژم
 دیگر گنج دگر هر بدست آورم
 گر آن خواب را بر حد و بشکنم
 چو اول مدد کرده اقبال من
 الا ای سواران شمشیر زن
 سواری بر اسپان تازی کنید
 بر آید شمشیر کین از پیام
 به خجیر که گرم آید رود
 ببندید بر باره برگستان
 پوشید خفتان و خود دزده
 فغان تازه گیرید شمشیر را
 بنخشید طغنه ز تیر و ستان
 عرام است آرام در روز جنگ
 چو نصرت بیایم شادی کنیم
 شمشیر پای صبا بی کنم
 هوا کی بسوسد رکاب مرا
 تا بد شتاب و درنگ مرا
 شتابم چو باد و چو آتش بناب
 بیارم بتا بد بخت بلند
 ز کانی گر از مال کم شد چه غم
 بزنجیر فیلان سنت آورم
 سر نیزه در چشم او بشکنم
 باغرها یون بود سال من
 جوانان شیر افکن و پیلتن
 بفرق عدد گوی بازی کنید
 که از خصم لازم بود انتقام
 بفتراک بندید فرق عدو
 بگیریید بر دوش گرز گران
 بگیریید پس ناپنج نه گره
 ز سر راست سنازید هر تیر را
 جگر بند دشمن بزاع کمان
 بر آید از خانه چون خدنگ
 بی عیش و ایام مناوی کنیم

سناها بروی فسان برکشید شرر بر دفع خسان برکشید
 به بندید پرجم بز زمین درفش سیاه و سفید و کبود و بنفش
 بفوج عسد و تیر باران کنید هوا را چو ابر بهاران کنید
 به پیلان به بندید کوس و درای که تا گاو و ماهی بجنبند ز جای
 چو سر بر کشد آفتاب از زمین سن و ترک و تیغ و میدان کین
 سرداران لشکر چون این کلمات شجاعت افزا از زبان
 مبارک نواب رستم خصال همایون فال اصفا نمودند از
 یکدل هزار دل گردیدند و غاشیه انقیاد بردوش و علقه اطاعت
 در گوش کشیدند اکنون را قلم شبده یز قلم را به تبطیر احوال
 شکر یانی که در غیبت نواب نامدار متصل کوه چرکولی
 مانده بودند گرم جولان می سازد پوشیده نماند که چون نواب
 فلک جناب حسب استدعای غازی خان بطرف
 دارالاماره شریف برد توپخانه و توشکخانه سرکار و اموال
 دیگر نامداران بقبضه تهر رف مرهته در آمد و از آتش بان و
 باروت خرمن هستی هزاران کس بیاد فنارفت محمد علی
 کمیدان که حیاط قضا جامه شجاعت بر قامتش دوخته بود چون
 کشتی امید را در گرداب تباهی دید و میدان نبرد از وجود
 فیض آموذ نواب بهادر خالی یافت بمقتضای جوهر ذاتی بهی همستی
 در قید مرهته افتادن بر خود گوارا نکرده مردان همراهی خود و از ملازمان

سرکار عالی آنانکه زنده مانده بودند همراه گرفته و دامن همست
 بر کر بسته بالای کوه بر آمد و بی آب و طعام باوصف برداشتن
 سه زخم شمشیر بسیاری از لشکریان غنیم را که عزم
 بالاردی داشتند بهرب شیلک تفنگ در مغاک
 نیستی انداخت و بقوت شمشیر آبدار آبروی مردانگی را
 نگاه داشت ترک را و بملاحظه دست برد آن شجاع
 بدل خوانان او شده و بر جوانمردیش آفرین گفته محمد علی نام
 ملازم خود و محمد یوسف کمیدان را مع قولنامه امان و ابرو پیش
 محمد علی فرستاد و نامبرندگان پیمان را بایمان موکد ساخته آن
 قوی دل را باهراهیانش فرود آوردند و درینعرضه چون ظلمت
 لیل پرده قیرگون بر دی آفاق کشید ترک را و اسلحه از
 هراهنش گرفته و اسباب خوردنی بقدر احتیاج پیش
 محمد علی کمیدان فرستاده برای اقبال نوکری سرکار پیشوا
 بهادر ترغیب و تحریص و ابرام و اصرار از حد گذرانید محمد علی
 که زیرک و دانا بود انکار صریح مصاحبت وقت ندانسته
 بجواب پرداخت که بالفعل مرارخصت باید ساخت زیرا که
 عیال و اطفال را در سریرنگین گذاشتن عقل مآل اندیش
 و حمیت مردی رخصت نمیدهد بعد اندمال زخمهای خود اهل و
 عیال را از انجا بر آورده آنچه شرط خدمت است بجا خواهیم آورد

ترک را از سخنان چرب و ابله فریب اورا ضعیف شده رخصت
 داد و کمیدان قوی دل بعد تمام شدن شب یکروز در همان میدان
 بسر برده شامگاه با یک هزار و ششصد کس بی سلاح بظرف
 سریرنگپتن ره نورد گردید قضا را گذر کمیدان مذکور بر سر
 دو هزار پیاده نفنکچی که بطریق یزک از شکر مرهقه بفاصله
 دو فرسنگ سه پایه های بنا دیق بسته بر سر مد هوشی
 در خواب غفلت بودند افتاد محمد علی که بجان و دل هوا خواه
 دولت حیدری بود بی ار معانی داخل قلعه شدن از است
 بعید دانسته اول باتامی هراتان خود سنگها برداشته بر جم
 آن اخوان الشیاطین پرداخته سر پر غرور شان را از بار
 مغز سبک ساخت و سرعت تمام بنا دیق آن
 پاشکستان سنگ اجل را بقبضه اختیار خود آورده
 چنان شیلکهای علی التواتر زد که یکی هم از ان مهلکه جان
 ستان سلامت بیرون نجست و پس از قتل
 عام بغراغت تمام دیگر همه سلاح و سامان مقتولان بسپاهیان
 خود تقسیم ساخته و همه بی سلاحان را با سلاح نموده زیر
 دیوار قلعه سریرنگپتن رسید و شیلک مبارکباد نمود
 نواب نامدار از رسیدن محمد علی خبر یافته در حضور اقدس
 رخصت بار داده بخلعت گرانها معه جواهر سرفراز ساخت

و بنا بر این نواز کار خانه سرکار دولتدار باد بخشید تا از سر نو بفراهم
 ساختن جوانان رزم آزمایرد از دو بی بخشیدان عظام فرمان رفت
 که سواران و پیادگان هر قدر بهر سینه در سلک ملازمان
 منسلک سازند و بایصال زرهای موجب و اعطای یراق
 جنگ هر را بنوازند و پس از آن گرد قلعه سواری فرموده
 در کمینها اتواپ دشمن کوب و جوانان کار دیده تعیین
 فرمود و باطراف قلعه سینه های مستحکم بنا فرموده از آلات
 حرب معمور ساخته بانظار رسیدن مرهقه بر صدر دولت
 متمکن ماند ادوی گوید که چون خبر رفتن محمد علی کمیدان بسربزنگپتن
 و قتل شدن دوهزار پیاده از ضرب دست آن لشکر شکن به سمع
 ترک را در رسید چون مار سر کوفته بر خود پیچید و از آنجا که از میر
 علی رضافان بسبب آنکه نوکری مدهوراد قبول کرده و باز بانتهماز
 فرصت بحضور نواب بهادر بر خاسته رفته بود دلی پر داشت
 میر موصوف را در برد و طلبیده دفاتر شکایت باز کرد و الفاظ
 رکیک که لایق شان آن سردار نبود به طیش طبیعت
 و سفله مزاجی بر زبان آورده مقید مع تاملی اسیران لشکر
 نواب بهادر که تا آن زمان باختیارش بودند روانه پونه ساخت
 و یاسین خان را که بشبهه نواب بهادر در خیمه عاصمه جا داده
 بود باطایف الحیل تعلی بنیاد داده گفت که فتح و شکست

آسمانیست بالفعل که گردون بگام پیشوا بهادر گره دیده لازمه
 خردمندی آنست که بصبر باید پرداخت و جمیع پردگیان
 حر سرار امعه شاهزاده های و الاتبار باید طلبید تا با تفاق رهگرای
 پونه شویم بعد فایز شدن بمنزل مقصود هر چه رای صواب نمای
 پیشوا بهادر در باره جناب اقتضا خواهد فرمود بعمل خواهد آمد
 اما یاسین خان که مرد جهان دیده بود باقتضای این

رباعی

گر عاشق صادق ز نایاب منال پیدا گردد
 دین عقده که بسته است و همت بخیمال هم وا گردد
 در آبله افتاد پهای طلبت ز بهار مایست
 شاید که همین بیضه بر آرد و پر و بال عنقا گردد
 با آنکه خبری از صحت و عافیت نواب بهادر نداشت
 لیکن حرف توکل بر خدا کرده و مردن خود برای سلامتی
 ذات مقدس نواب که رزاق مطلق سلسله روزی
 عالمی بدستش سپرده بر زیستن مرتج داشته هرگز
 لب به لا و نعم نکشود و از طرف نواب بهادر اگر چه
 راه رسیدن خبردار الاماره بلشکر ترک چنان بسته
 بود که هوا را مجال نفوذ نمانده مگر از آنجا که نور شمس

در پرده ابر پنهان نمی ماند بعد هفتده عشره غنچه را از گل
 کرد و به ترک را از درود نواب بقلعه و فکر لشکر
 کشی کردن خبر رسید و خار خار حسرت در دوش
 تلخید کلامیکه به یاسین خان گفته بود از آن سخت نادم
 و غریق لجه تشویر گشته آه سرد از دل گرم بر کشید و با فوج
 خود کوچیده پیرامون قلعه سریر نگین نزل نموده بساختن
 سابط و سلامت کوچه مشغول گردید و از طرفین آمد و رفت
 سفیران گوله بوقوع انجامید درین عمره که روزی چند جنگ
 امتداد یافت بافضال همین لایزال در همنونی قاید اقبال
 طرفه رنگی بر روی کار آمد که صیت زر پاشی و قدر دانی
 نواب بهادر که چون نکبت گل بدماغ عالمیان پیچیده بود
 چند سردار لشکر ترک را در امایل ملازمت نواب
 بهادر ساخت و نوکری ترک را در اکساد بازار شجاعت
 و مزیل شخصیت خود دانسته باشکر فیروزی اثر پیوستند
 و بهمین قسم از اطراف سواران و پیادگان طقه عبودیت
 بگوشش کشیده دوازده هزار سوار و پیاده در زیر لوای
 آسمان سای جمع شدند شبی نواب عالیجناب به محمد علی کبیر ان
 فرمود که چون حسرت غنیم از حد گذشته رای جهان
 آرای اقتضای آن میکند که با فوج حدود سوز بمقابله اش پای

در رکاب اشهب همت در آریم و بلعمات تیغ
 آتش نشان دود از نهاد آن فرقه ضاله بر آریم محمد علی زمین
 ضاعت بلب ادب بوسیده معروض داشت ؛

بیت

نمی زید که خورشید جهانگیر بتاراج سها برزه نهد تیر
 امیدوارم که این فدوی جان تار را رخصت فرماید تا زور
 پنجه ترکب ییازمایم و جوی خون اعدا در آن پهن دشت
 روان نمایم نواب در یاد دل آن نهنگ لبچه شجاعت
 را بتحسین و آخرین نواخته اجازت بخشید و کمیدان جری البچنان
 دو هزار تفنگچیان همراه گرفته از دروازه میسور بیرون شتافته
 متصل عیدگاه بر جماعه سه هزار پیاده همراه بیان راجه چیتل درگ
 دو هزار پیاده ملازم مرار را در که با چهار ضرب توپ و یک هزار
 سوار بران راه سدی مستحکم بسته بودند تا خست آورد و ناگهان
 بر سر آن خفته بختان ریخته فتنه عظیم بیدار کرد و بسیاری را
 از آن جم غفیر گرفتار ساخته و خلعت عربانی پوشانیده از بار
 اسلحه درخوت سبکدوش ساخت و چون بقیه السیف
 رو بفرار نهادند کمیدان شجاع اسلحه و اجناس مقتولان و مغروران
 بر سر اسیران بار کرده ترین فتح و نظربخفور فیض گنجور سعادت

مجرأ حاصل کرده مورد نوازشات علی پایان گردید مباح آن
غنیم پیچ و تاب خورده شمالی کوه گری گنیم بر لب جوی
سببه وسیع بسته و بمورد حال خاص نامزد نموده و اخرا سب گران
سنگ بالا کشیده بگوله زنی اشتغال ورزید و بسبب
رفت ودمه که از آن گلوله درون حصار میرسید سکنه قلعه را
مضرت کلّی عاید حال میگروید محمد علی کمیدان که سرمست باده
شجاعت بود تاب دیدن جسارت غنیم نیارده مکرر اجازت
جنگ خواست مگر بدرجه اجابت مقرون نشد آخر چون
جرات و گستاخی دشمن از حد گذشت محمد علی کمیدان از حضور
فیض معمور رخصت جنگ یافته باسم هزار سپاهیان بار
ویک هزار پیاده کرناکی سلاح جنگ راست کرده و از محاذی
شکر غنیم بفاصله دو فرسنگ عبور آب نموده چون
شیرگر سنه دریشم متر اکم خزیده متصل سابط غنیم سر بر آورد
و بستفظان آن مقام گفت که ترک را دارا برای تبدیل
مقینان مورد حال فرستاده است آن مردم که بسبب
رسیدن گلوله های اتواپ قلعه خود را هر نفس در دمان
زنگ اجل دیده تبدیل شده رفتن را اجابت دوباره تصور
میگردند از شنیدن این سخن قرین نهایت خوشحالی گردیدند
و مطلق مدافعت و ممانعت پرداختند محمد علی چون تقدیر

موافق تدبیر یافت بی اندیشه چون قبیلہ داخل آن مورچال
 شدہ آتش فتنہ بلند ساخت و بظرب شیلک های
 بناویق آن جماعہ پروانہ خصال را بآن آتش جہانسوز بی پرد
 بال نموده تمامی تیرہ بختان را کہ با ستماع خیر تبدیل شدن
 از انمکان چون سپند از جامی بستند از بستر نرم بخاگستر گرم
 نشانید و بعد قتل و غارت چون معدودی بی سپر وادی
 فرار شدند اتواب کلان را در زمین دفن نمود و اضراب تیرہ جلورا
 روانہ دارالحکومت ساخت با ستماع این خیر کلفت اثر اگر چه ترک را در
 جماعہ دیگر مسلح و مکمل بکومک فرستاد لیکن چون اقبال
 برگشت ہمہ پشت دادند و کمیدان شجاع پیش
 از طلوع آفتاب عالمتاب مورچال و سلامت کوچه
 ساخته و پرداختہ غنیم را بخاک یکسان ساخته و امکانی بست را
 آتش زده سعادت ملازمت آقای رفیق پرورد یافت
 و بخلعت فخره و جواهر و اسلحہ گرانبها محسود اقران گردید
 و صدای آفرین و تحسین از زبان اکابر و اواسط و اصغر شنید
 ترک را در وقوع این حوادث مضطر شدہ دست
 تدبیر از مورچال بندی و حفر کوچه سلامت کوتاه کرده پنہارہ های
 شکر خود را برای ناخت و تاراج ممالک متعلقہ بالاگھاست
 فرمان داد و خود با جمعی غنیمت در میدان چھتر پای وردامن

استقامت پیچید اتفاقاً بعد انقضای دو سه روز روزی
از اعیاد هند که در آنروز غسل را بمقامیکه دو دریا بهم اتصال
مییابد موجب نهایت حسنات میداند در پیش آمد
و بروز معهود ترک را در سوار شده از راه شرقی کوچی گری
گنم روانه گشت و ازینطرف نواب در یادول زبانی
جاسوس خبر یافته با سپاه رزمخواه از قلعه بیرون فرامیده
خود بدولت و اقبال با سپاهیان موکب خاص خود
قریب مانمانند ف قیام در زید و شاهزاده سکندر طالع را
مع سواران جان نثار در کمینگاه نشاند تا بوقت
فرار سواران آن یا جوج صفیان باشد و محمد علی کمیدان را
باغازیخان سردار پنداره و دلیر خان با چهار هزار پیاده
صف شکن و چهار ضرب توپ بطریق متقلارخصت
فرمود چون ترک را در بر مقام موعود رسیده با خواص
خود مثل ماهیان بآیازی و شناوری مشغول گردید و گروهی
انبوه با استگی از عقب ادبی فکر و اندیشم خرامان خرامان
می آمدند محمد علی پیشتر از نزدیک رسیدن آنجماعت
تدبیر اعدا شکنی اندیشیده اتواپ و تفنگچیان را
در زهر خشک به لیمین نشانده بود چون دید که مردم
غنیم قریب رسیدند بغازیخان اشاره ساخت و آن بیباک

از پناه سنگستان برآمده بادوسم صد سواران یغماگر با فوج
غنیم مقابل گردید و آنها این جماعه را مردم قلیل دانست
در تاخته غازبخان که شیریش شجاعست بود آن مقهوران
را یحنگ زرگری بر روی کینگاه آورده خود کناره گزید کمیدان
شجاعست شعار فی الفور سر از کمین بیرون بر آورده ایشانرا زیر
شیلک اتواپ و بناویق گرفت و آن مشتاقان آب
را پیش از فصل برای ناشناسکنی از همانی نقل گلوله
تفنگ شکم سیر کرده بخوابگاه عدم رخصت نمود و در آن
هنگامه قیامت اثر سه زنجیر فیل از فوج غنیم مع سه نفر
سردار که بران سوار بودند کجک بان بر سر خورده بسوی
صحرای عدم قدم تیز برداشتند و فیلان نشان و نقاره هم از
شدت گوایل صورت غربال پیدا کرده آبروی لشکریان
خود بخاک ریختند چون جمعیت اعدا از دست برد غازیان اسلام
اتشار کتی یافت و هزیمت را غنیمت شمرند شاهزاده
گیتی ستان تیغ برق افشان علم ساخته و غازبخان را هرکاب
سعادت داشته تعاقب سخت برگشتگان فرمود و جوهر
شمشیر شجاعست آشکارا ساخته چند هزار کس را طعمه
نهنگ اجل گردانید و پنجهزار را کس اسبان خوب
په غنیمت گرفته دود هزار نفر را بقید اسیری در آورده عطف